

خاطرات دکتر نصرت الله کاسمی

پزشک، شاعر و سیاستمدار

دکتر محمدمهدی موحدی

□ هجوم پزشکان جوان تحصیل کرده خارج برای ورود به دانشکده‌ی پزشکی دانشگاه تهران روز به روز شدیدتر و ورودشان در رشته‌های مختلف دشوارتر می‌شد. نمی‌دانم به چه وسیله‌ی و به کدام طریق وضع موجود به اطلاع رضاشاه رسید و ایشان را از کم و کیف این وضع ناگوار و جریان اسفبار متغیّر ساخت و با چه کسانی برای چاره‌جویی به مشورت پرداخت. زیرا یکباره و ناگهان تصمیم بر این گرفته شد که برای تجدید سازمان دانشکده‌ی پزشکی و داروسازی و دندانپزشکی از مستشاران خارجی استفاده به عمل آید و چاره منحصر به همین خواهد بود که این کار به وسیله‌ی متخصص عالی مقام خارجی بدون در نظر گرفتن حب و بغض‌های داخلی انجام گیرد. تا او بتواند از میان جمع پزشکانی که مناصب و مشاغل مختلف نظری و به مرور به دست آورده‌اند و معلومات و دانش و تجربه‌شان تا اندازه‌ی ناقص و کهنه است و خیل پزشکان جوانی که از دانشکده‌های مختلف گواهینامه‌ی تخصص و فوق تخصصی ارزشمند دارند و معلوماتشان تروتازه و شکفته است، تنها واجدین بهترین شرایط را که به راستی استحقاق واقعی دارند گلچین کرده و طبق قانون جدیدی که از مجلس شورای ملی خواهد گذشت به سمت‌های لازم برگمارند و این مؤسسه علمی را که در حال حاضر نیز مطمح نظر کلیه‌ی مقامات رسمی دولتی و جوانان مملکتی است روح و روانی تازه به آن ببخشند.

این تصمیم از قوه به فعل درآمد و به آقای علاء سفیر کبیر ایران در پاریس دستور اکید صادر شد که با دقت کامل و مذاکره با مقامات دولت فرانسه یکی از پزشکان عالی مقام را که در این گونه امور صاحب‌نظر و واجد اثر باشد

سابق در همان استحکام باقی بود. دکتر آشتیانی و من تمام وقت و حواس خود را در راه پیشرفت این اصلاحات به کار بردیم و در کمال حزم و احتیاط می‌کوشیدیم که در هیچ قسمت تندروری نشود و کار با نرمی پیش رود. ولی مشکل اساسی که در حقیقت شاهگره اصلاحات بود، کماکان باقی بود و برای گشودن آن راه حلی آسان و زود به چشم نمی‌خورد. این مشکل اساسی عبارت از تأمین تعلیمات بالینی دانشجویان بود که بی‌آن تحصیلات پزشکی اَبتر و همه اقدامات و زحمات صفر بود. این تعلیمات بالینی که اساس آموزش پزشکی است، باید در بخش‌ها و درمانگاه‌ها و آزمایشگاه‌های بیمارستان‌ها انجام گیرد. و دانشجویان در سر بالین بیماران آن را از استادان و پزشکان مجرب کارآموده‌ی متعهد و مسوول بیاموزند در حالی که این بیمارستان‌ها هیچ‌کدام در اختیار دانشکده پزشکی نبود و رؤسای بخش‌ها و درمانگاه و پزشکان مربوط در استخدام وزارتخانه‌ی دیگری (اداره کل صحیّه وزارت کشور) بودند و بنابراین هیچ‌کدام خود را موظف نمی‌دانستند که به دانشجویان دانشکده پزشکی آموزش لازم را بدهند.

به علاوه عده‌ی از آنها نیز صلاحیت آموزشی از لحاظ دانشکده نداشته و دانشکده دانشجویان خود را به بخش‌ها و درمانگاه‌های آن‌ها برای کار آموزش معرفی نمی‌کرد. از این رو مسأله آموزش بالینی که اساس کار بود، معوق و معطل بود. گشودن این گروه و حل این معضل دو راه داشت یکی آنکه دانشکده خود بیمارستان‌های مجهزی ایجاد کند که متعلق به خود او باشد و پزشکان مستخدم

انتخاب و به ایران اعزام دارد. البته این کار مدتی به درازا کشید و سرانجام آقای پروفیسور شارل ابرلین استاد کرسی آسیب‌شناسی دانشکده‌ی استراسبورگ که علاوه بر تبحر و تیزر در رشته‌ی خود به این‌گونه امور سازماندهی نیز وارد بود، انتخاب شد و به تهران آمد و منتظران و مترصدان یکباره چشم خود را گشودند و خود را در برابر امری انجام یافته دیدند و آن حضور شاخص یک مستشار عالی‌مقام خارجی برای تجدید سازمان سه مؤسسه عالی آن وقت ایران بود.

البته این حقیقت را در اینجا ذکر کنم که از مدتی قبل از آمدن پروفیسور ابرلین به ایران اصلاحات دانشکده پزشکی شروع شده بود و آن از زمانی بود که آقای دکتر جواد آشتیانی به معاونت دانشکده منصوب شد و برنامه اصلاحی خود را به مرور شروع کرده بود. پس از آمدن من به دانشکده و مدتی بعد از آنکه ایشان از هر حیث نسبت به من اعتماد و اعتقاد فوق‌العاده پیدا کرد، با همکاری یکدیگر و تأیید مؤکد آقای حکمت وزیر فرهنگ این اصلاحات سرعت و وسعت فوق‌العاده پیدا کرد و راه برای ورود پزشکان جوان تحصیل کرده و متخصص و به کار پرداختن آنها در رشته‌های مختلف تدریس در دانشکده باز شد.

به طوری که در زمان آمدن پروفیسور ابرلین قسمت‌های مهمی از تعلیمات نظری دانشکده به وسیله پزشکان جوان مانند پروفیسور عدل، دکتر حبیبی، دکتر نعمت‌اللهی، دکتر وکیلی، دکتر سهراب، دکتر شیانی، دکتر انصاری، دکتر مافی، دکتر شرقی، دکتر نظامی، دکتر سرخوش و امثال ایشان اداره می‌شد.

ولی البته هنوز شبکه قدرت متولیان



شادروان دکتر نصرت الله کاسمی



دکتر نصرت الله گاسمی در جوانی و میان سالی

تشکیل دادند و به چاره‌جویی پرداختند. دکتر امیراعلم اگر چه خود از استادان قدیمی دانشکده پزشکی بود و ماده تشریح موضعی را تدریس می‌کرد ولی باطناً با دسته اصلاح‌طلبان موافق بود. و نسبت به دسته متولیان نظریه خوب نداشت و شاید ریشه آن در رقابت‌های حرفه‌ای و شخصی بوده باشد.

جلسات اصلاح‌طلبان در منزل دکتر امیراعلم واقع در ضلع جنوبی خیابان شاه نزدیک چهارراه یوسف‌آباد قرار داشت، رفته‌رفته نضج و قوام گرفت و هر روز بر عده آن که از پزشکان جوان تشکیل می‌شد و همه عاشق و دل‌باخته داشتن شغلی در تشکیلات جدید دانشکده و بیمارستان‌ها بودند، می‌افزود. روزی - چند ساعت بعد از ظهر - که به آن جا رفتم وضعی بسیار دگرگون یافتم.

پروفسور ابرلین در گوشه‌ی نشسته و به فکر فرو رفته بود. چندتن از پزشکان اصلاح‌طلب که برخی از ایشان را به خاطر دارم مثل دکتر آشتیانی، دکتر منوچهر اقبال، دکتر جهان‌شاه صالح، دکتر غلامرضا شیخ، دکتر محسن سیاح، هر یک غم‌زده و عزا گرفته در گوشه و کنار ولی ساکت و صامت نشسته بودند. از این وضع حیرت‌زده شدم. و پس از چند دقیقه‌ی که سکوت شکست و گفت‌وگو آغاز شد، معلوم گردید که آقای پروفسور ابرلین به علت این که قانون تقدیمی‌اش به تصویب نرسیده و معلوم هم نیست درکی و چه مرحله‌ی و با توجه به مخالفت و کارشکنی‌هایی که از اطراف به وسیله متولیان منتفذ صورت می‌گیرد، ماندن خود را در ایران مصلحت نمی‌دید و مصمم شده است که ایران را ترک کند. چندان‌های خود را بسته و برای رفتن آماده شده است. پس از ۲-۱ ساعت گفتگو و مشاوره این جانب پیشنهاد کردم ایشان این تصمیم خود را یکی دو روز به عقب

بهداری دریافت.

بنابراین با تصمیم خیلی قوی و تند از نیمه راهی که برای او گذاشته بودند و او را به سرعت در آن به جلو می‌بردند، به دنبال برگشت و به سوی راهی که به معیت اصلاح‌طلبان منتهی می‌شد، به راه افتاد.

ورق به یک‌باره برگشت. سد شکافته شد و پروفسور ابرلین در مدتی اندک با یک‌پایک پزشکان جوان بیرون از اداره دانشکده، تماس گرفت و از میان این گروه چندتن را به عنوان مشاور خود برگزید و طرح قانون بازسازی دانشکده پزشکی و داروسازی و دندانپزشکی آماده شد که به وزیر معارف داده شود و او پس از تصویب هیأت دولت و اجازه شاه برای تصویب به مجلس برد.

مسئولان در این موقع یک‌باره متوجه خطر شدند و از تمام وجوه و طرق ممکن به مبارزه برخاستند تا این کار را به تعویق اندازند و یا به هم بزنند. در این مدت پروفسور ابرلین روزانه با چند تن از پزشکان به طور آزاد مصاحبه می‌کرد و ضمن مصاحبه به ارزشیابی افراد می‌پرداخت. و در یادداشت‌ها و ورقه‌هایی که برای هر یک تهیه می‌کرد ضمن ثبت سوابق، نظر شخصی خود را ثبت می‌کرد و مقام و شغلی را که بعدها باید به او رجوع شود، در نظر می‌گرفت.

بعدها که مرا به ظرافت طبع و نظر شخصی و ارزشیابی خود به سردبیری (سکرتیز ژنرال) انتخاب کرد و روزانه به طور منظم با او همکاری می‌کردم، همه این سوابق و اوراق در دسترس من گذاشته شد. و من در کمال امانت بی‌آنکه به احدی نظرات شخصی پروفسور ابرلین را بگویم، آنها را محفوظ نگاهداشتم و کسی موفق نشد که به این مأخذ دست یابد.

تصویب قانون پیشنهادی پروفسور ابرلین مدتی در بونه‌ی اجمال ماند و تا آخرین قانون به تصویب نمی‌رسید او نمی‌توانست در مرحله عمل قدمی بردارد. همه چه دسته موافق و چه دسته مخالف اصلاحات، در حال نگرانی قرار گرفتند و نمی‌دانستند نتیجه کار چه خواهد شد. ولی دسته اصلاح‌طلب در خانه مرحوم دکتر امیراعلم که یکی از شخصیت‌های مهم پزشکی و سیاسی بود به مرور جلساتی برپا و

موظف باشند که برنامه دانشکده را اجراء کنند. دوم دیگر این که کلیه بیمارستان‌های موجود در تهران در اختیار دانشکده پزشکی قرار گیرد و تحت اداره و مسوولیت رئیس دانشکده پزشکی باشد.

را محل نخستین به نظر نه تنها دشوار بلکه محال می‌نمود. زیرا هم بودجه مالی هنگفت می‌خواست و هم سال‌ها طول می‌کشید که چنین دستگاه‌هایی ساخته و پرداخته شود.

راه حل دوم هم دشوار بود و احتیاج به تصمیم مقامات عالی مملکت یا تصویب و گذراندن لایحه قانونی مخصوصی داشت. من به خاطر دارم که بعضی از پزشکان در بیمارستان‌ها که در دانشکده سمت تدریسی نداشتند، دانشجویان را به بخش‌های خود راه نمی‌دادند این مسأله هر روز حادثه‌آفرین بود.

به هر حال پس از رفتن آقای حکمت از وزارت فرهنگ و آمدن آقای اسماعیل مرآت به جای او، جریان اصلاحاتی را که دکتر آشتیانی و من در دانشکده پزشکی پیش برده بودیم، به فترت دچار شد. زیرا آقای مرآت به دسته متولیان تمایل بیشتر داشت و دیگر پیشنهادهای اصلاحی که از طرف ما عرضه می‌شد و متضمن ورود چهره‌های تازه به دانشکده و کنار گذاشتن چهره‌های کهنه از دانشکده بود، فوری عملی نمی‌شد.

سرانجام نیز به این مرحله پیوست که بنا به اعمال نفوذ همان متولیان، آقای دکتر آشتیانی از سمت معاونت برکنار شد و حکم انتظار خدمت برای من صادر شد و دانشکده به وسیله معاون جدیدی که از زمره سرسپردگان دسته متولیان بود، به کار خود ادامه داد.

پس از ورود پروفسور ابرلین همان دسته متولیان او را از اطراف احاطه کردند و سدّی غیرقابل نفوذ به دور او کشیدند، تا از دسته اصلاح‌طلبان کسی با او تماس حاصل نکند. و قانون اصلاحاتی را که باید به مجلس پیشنهاد شود به آن‌گونه که منظور دارند، تنظیم گردد.

پروفسور ابرلین مدتی پس از ورود و در نتیجه رسوخ و نفوذ برخی از اصلاح‌طلبان در این سد و تماس با وی و به دستگیری هوش جلی خود به کنه مطلب پی‌برد و وضع حاضر مملکت را از لحاظ پزشکی و بهداشتی و

اندازد. به طور قطع راه‌حلی برای این مشکل پیدا خواهد شد و من که کوچک‌ترین عضو این دسته هستم تعهد می‌کنم که این گره را باز کنم. همه از این پیشنهاد عجیب و غیرمنتظره و باور نشدنی تعجب کردند و ندانستند که من بر چه مینا چنین تعهدی را می‌کنم.

جلسه آن روز پایان یافت و من با آقای دکتر غلامرضا شیخ به منزل او واقع در کوچه ملک منشعب از خیابان بهلوی سابق رفتم و من در یکی از اتاق‌های او نشستم. مقاله‌یی با عنوان «باند سیاه» نوشتم. در نوشتن این مقاله در حدت و شدتی از احساس و هیجان بودم که حرارت بدنم بالا رفت و تمام ذرات وجودم متشنج بود. باند سیاه سرگذشت تأسف‌آور پزشکی و بهداشتی آن روز مملکت بود که چگونه در دست یک گروه یا باند که یک سر آن در بخش جراحی بیمارستان دولتی و سر دیگر آن در دفتر مدیر فنی داروخانه سپه بود و از ادبای و اذنان آن در دانشکده پزشکی داروسازی و دندانپزشکی و کلیه بیمارستان‌های تهران گسترده شده و مجموعه آنها حصنی حصین و سدّی سدید غیرقابل عبور و نفوذ تشکیل داده‌اند. و هر پزشک جوانی جرأت آن نمی‌کند که به این سدّ سخت نزدیک شود و در این قلعه محکم راه جوید مگر آنکه قبلاً به یکی از متولیان متوسل و متشبث شود، عتبه‌ی او را بیوسد و تعهد بندگی را امضاء کند. امضاء مقاله را ستاره پزشکی گذاشتم و چون از شدت احساس نمی‌توانستم تمام جریان را در یک مقاله بگنجانم در آخر مقاله نوشتم دنباله دارد.

فردا صبح با اطلاع قبلی عده‌یی از پزشکان اصلاح‌طلب در منزل دکتر امیراعلم جمع شدیم و من آن مقاله را تسلیم کردم که در یکی از جراید تهران به چاپ برسد. دو سه نفر که گویا دکتر منوچهر اقبال و دکتر شیخ و دکتر صالح بودند، مأمور شدند که این کار را انجام دهند. این عده روز بعد اظهار داشتند به روزنامه‌های معروف آن روزها مراجعه کرده‌اند ولی هیچ‌کدام حاضر نشده‌اند مقاله را چاپ کنند. بالاخره با برانگیختن وسیله و شفیع روزنامه‌یی به نام «تجدد ایران» روزنامه یومیه عصر حاضر شد بدون دریافت وجهی این خدمت را انجام دهد.



پروفسور شارل ابرلین فرانسوی
(اولین رییس دانشکده‌ی پزشکی دانشگاه تهران)

مقاله روز بعد در روزنامه انتشار یافت. و مثل توپ صدا کرد و دست به دست به جریان افتاد و از راز مهم سر به مهری پرده بر گرفت و همه را منوجه نکته‌یی کرد و دریافتند که در نتیجه نفوذ عده‌یی متولی که شرح معرکه‌گیری‌ها و صحنه‌سازی‌ها و پشت‌اندازی‌های آنان برملا شده یک مستشار عالی مقام فرانسوی که برای اصلاح این مؤسسه علمی آمده است، به گونه‌یی سرزده و درمانده شد که به بازگشت تصمیم گرفته است. دو روز از این واقعه گذشت و هر روز بعدازظهر که در منزل مرحوم دکتر امیراعلم جلسه داشتیم از این که این مقاله به نتیجه نرسیده نگران بودیم و حتی بعضی‌ها به شوخی به من می‌گفتند اگر تعهدی که کرده‌یی جامه عمل به خود نبوشد، باید جریمه هنگفت بپردازی و من با توجه به آن نیت پاک و خالصی که در این کار داشتم و شدت احساس و هیجانی که به هنگام نوشتن این مقاله در خود یافته بودم یقین داشتم که تیر به هدف خواهد خود.

درج مقالات بعدی «باند سیاه» به اشکال برخورد و مسوولان روزنامه **تجدد ایران** که به وسیله‌ی ایادی متولیان زیر فشار قرار گرفته بودند، حاضر نشدند که دنباله‌ی مقالات را منتشر کنند. ناگهان از طرف خود روزنامه با شتاب و وحشت به یکی دو تن از همان

پزشکان اصلاح‌طلب که مقاله اول را به آنجا برده بودند مراجعه و تقاضا شد که بقیه مقاله را بدهند تا درج شود. مقارن همین زمان یک مرتبه از طرف آقای مرآت، پروفیسور ابرلین به شتاب خورسته شد و مقدمات نهایی قانون سازمان نوین دانشکده پزشکی از خلوت به جلوت درآمد و به سرعت برق و باد مراحل نهایی خود را گذراند و برای تصویب به مجلس تقدیم شد.

معلوم شد که قسمت اول مقاله باند سیاه مندرجه در روزنامه «تجدد ایران» را که جزء روزنامه روزانه به طور متعارف از نظر رضاشاه گذشته و از جریان اطلاع پیدا کرده و چون روز بعد دنباله مقاله را در شماره بعد روزنامه ندیده با خشم فوق‌العاده علت را جویا شده است و بالاخره به کینه مطلب پی برده و بی‌درنگ مرآت را احضار و مورد سرزنش قرار داده و گفته است که باید تا چند روز دیگر این لایحه به تصویب برسد. بنابراین خطر به هم خوردن مقدمات اصلاح دانشکده پزشکی و داروسازی و دندانپزشکی و عدم اجرای سازمان نوین انتخاب دستگاه علمی با انتشار مقاله «باند سیاه» به قلم ستاره پزشکی یکان یکان از میان رفت و قفل‌ها و بندهای چمدان‌های آقای پروفیسور ابرلین باز شد و ایشان به اتکاء این قانون مصوّب به کار پرداخت و چون مدت اختیارات او برای تعیین هیأت علمی در مشاغل مختلف به تشخیص شخص و محدود بود بنابراین به صدور احکام انتصاب مشغول شد و من روزانه احکام صادره او را که به زبان فرانسه بود به فارسی ترجمه کرده تأیید می‌کردم و پس از ماشین شدن برای امضاء وزیر فرهنگ و کفیل دانشگاه (مرآت) می‌فرستادم.

طبق تشکیلات جدید آقای دکتر آشتیانی که قبلاً از معاونت برکنار شده بود، به سمت استاد کرسی بهداشت و بازرسی کل بیمارستان‌ها و من که قبلاً به مدت کوتاهی - بدون هیچ علت موجه فقط به نظر شخصی مرآت - منتظر خدمت شده بودم به سمت دانشیار کرسی بیماری‌های همگانی و تجربی و سردبیر دانشکده پزشکی و داروسازی و دندانپزشکی منصوب شدم. (دنباله در شماره‌ی بعد) ■